

**مادر ممشوق مان بود**

۶- «فروغ الزمان فخاری» تازه دیپلم گرفته بود که مارش جنگ نواخته شد و نیاز مبرم به نیروی امدادگر بود که فروغ الزمان را به اتفاق دو خواهرش فخر الزمان و زهرا راهی جبهه کرد. باتشویق مادرش که از مبارزان سال های ۴۲ بودند و فراخوان هلال احمر برای اعزام امدادگر، وارد هلال احمر شدند و پس از کسب آموزش های فشرده به جبهه اعزام شدند. آنها جزو اولین گروه های اعزامی بودند که به ایلام رفتند: «در طول هشت سال دفاع مقدس از سوی سپاه پاسداران و هلال احمر و بهداشتی مرکز در مناطق جنگی ایلام، ماهشهر، اهواز، خرمشهر و بیمارستان شهید کلاتری اندیمشک به عنوان امدادگر خدمت می کردیم و به طور مستمر تا سال ۶۲ در مناطق جنگی حضور داشتیم.» او شاهد شهادت خیلی از مجروحان جنگی بود اما می گوید قدرت امدادگران زن در دوران جنگ وصف ناپذیر است: «زنان و دخترانی که به دعوت جمعیت هلال احمر وارد این میدان شده بودند باید در طول شبانه روز با جمعیت زیادی از مجروحان با حال وخیم روبه روی شدند. رویارویی با این صحنه ها و خسته نشدن و از پا ننشستن، به علت قدرتی بود که خدا به همه ما بخشیده بود.»

**قطع خونریزی باسیم تلفن**

۷- «زهرا آقاشاهی» هم وقتی جنگ آغاز شد محصل بود: «با وجود سن کم توانستم با مجاب کردن مسئولان حکم مجزا و انفرادی به مقصد قصر شیرین بگیرم. ولی روز دوم که به کرمانشاه رسیدیم قصر شیرین سقوط کرد و به دست بعضی ها افتاد. به علت همین موضوع حکمم را عوض کردند و در روز سوم جنگ در سرپل ذهاب حضور یافتیم: «سال ۶۱ وارد هلال احمر شدم و در طول هشت سال دفاع مقدس از سوی جهاد سازندگی، سپاه پاسداران خرمشهر، هلال احمر و بهداشتی مرکز در تمامی عملیات ها به جزم عملیات کربلای یک شرکت داشتیم. آن یک عملیات را هم به دلیل انجام کارهای اعزام برادر کم سن و سالم که بعدها به شهادت نائل شد و همچنین پدرم که در تهران بود، از دست دادم. ۱۱ ماه همراه با یکی از دوستانم به نام فاطمه السادات در پناه بودیم. شهر خالی از سکنه بود و مافقط برای امداد رسانی به رزمندگان حاضر داشتیم. خبری از امکانات اولیه امداد رسانی نبود. گاه مجبور می شدیم باسیم تلفن، خونریزی مجروحان را به صورت کامل قطع کنیم.»

**خاطره نفر جوان بانان شیمیایی**

۸- «محدثه ملک» مصداق زن امدادگری است که در دوران جنگ سرنترسی داشت و همراه دیگر همکارانش برای کمک به رزمندگان هادر هر نقطه از جبهه ها که لازم بود حاضر می شد. او از سال ۶۶ به عنوان امدادگر وارد هلال احمر شد. در عملیات های والفجره، بمباران شیمیایی حلبچه و عملیات مرصاد به عنوان امدادگر در بیمارستان صحرایی نبی اکرم (ص) و نقاهتگاه ۲۲ بهمن در کرمانشاه مشغول خدمت بود: «در یکی از ماموریت ها به کرمانشاه اعزام شدیم. اتوبوس ما حاوی ۱۱ خانم بود، ۵ امدادگر و ۶ پرستار. همین طور که به سمت کرمانشاه حرکت می کردیم کرد جا جلوی اتوبوس را گرفتند و وقتی متوجه شدند همه مسافران و امدادگران زن هستند باورشان نمی شد فقط یک کلام گفتند شما همه دیوانه اید! بعد از عبور از این مرحله وقتی به منطقه رسیدیم در قالب سه گروه تقسیم شدیم. عده ای در بیمارستان صحرایی، عده ای در شهر و عده ای در نقاهتگاه ۲۲ بهمن مشغول شدند. مادر نقاهتگاه ۲۲ بهمن بودیم. برای پذیرش شیمیایی هادر یک زمین ورزشی بزرگ بی نور آماده شده بودیم. شب جمع زیادی از مجروحان شیمیایی را که از ناحیه چشم مجروح شده بودند، آوردند. هیچ کدام جایی را نمی دیدند. جلوی پای هر کدام یک جفت دمپایی قرار داده بودیم. یکی از جانبازها صدا کرد خانم پرستار نفر من نیست؟ با تعجب پرسیدم نفر من چیست؟ با خنده گفت دمپایی هایم دیگر! جانبازان دیگر صدای او را شنیدند و او را شناختند. این شوخی باعث شد تا حدود ۱۰-۱۲ جانباز شیمیایی از ناحیه چشم که قدرت دیدن نداشتند در آن سالن همدیگر را پیدا کنند.»

**خاطرات امدادگران زن ثبت شود**

۹- «فریبا شاه محمدی» یکی دیگر از امدادگران جمعیت هلال احمر در دوران جنگ تحمیلی است. او با اشاره به تلاش زنان امدادگر در جبهه های جنگ و خدمت به رزمندگان ه از این حضور به عنوان برگ زرین حضور زنان در دوران دفاع مقدس یاد می کند: «حضور زنان و دختران جوان مابعد از فراخوان هلال احمر تهادت بیمارستان هان بود. آنها با حضور در اداره اسرا و مفقودان خانواده های آنها را آرام می کردند. به کنگشایی نامه های اسرا می پرداختند و با صبوری در مراکز درمانی حاضر می شدند. امدادگران زن تنها کسانی بودند که آخرین ساعت های نفس کشیدن رزمندگان را همراهی و ذکرهای آنها را تکرار کردند. قصه زندگی این امدادگران باید نوشته شود تا در همیشه تاریخ بماند.»

«سمیرا فعلی» مشاور امور زنان و خانواده رئیس جمعیت و دبیرخانه جشنواره نیز در حاشیه این مراسم در گفت و گو با «شهرزند» می گوید: «برنامه تجلیل از مقام امدادگران زن در جمعیت هلال احمر برای اولین بار در چهلمین سالگرد گرامی داشت دفاع مقدس و در آستانه فرارسیدن تولد حضرت زهرا (س)، روز زن و روز مادر صورت گرفت.» اولین کار را گام بزرگی در مسیر تهیه و تکمیل تاریخ شفاهی جمعیت هلال احمر برمی شمرد و می گوید: «روایت خاطرات بانوان امدادگر گام مهمی در مسیر انعکاس تجربه زیسته امدادگران بود که در قالب تاریخ شفاهی به نمرت نشست.»

در این مراسم علاوه بر روانی فوق از سعیده کاظم توری، سوده کافی، جمیله درویشعلی، مرضیه نظری، زهرا فخاری، اقدس سلیمانیه نایینی، وجیهه سیفی، فخر الزمان فخاری، معصومه عبدالوهابی، ثریا محمودی، فاطمه رحمانی، حورا آفرایا حضور «مریم مجتهدزاده لاریجانی»، رئیس سازمان نشر آثار و ارزش های مشارکت زنان در دفاع مقدس، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس تقدیر شد.



**تجلیل از بانوان امدادگر و سخت کوش جمعیت هلال احمر در دفاع مقدس**

**مرهمی بر زخم های جنگ**

بی تاب فرزند و همسران خود بودند که گاه بازپچه دست شایعات می شدند و دوست داشتند به بهای تمام شدن کابوس ها، این شایعات حقیقت داشته باشد. برای مثال دنبال گمشده هایشان در زندان های اردن و... می گشتند.»

او کسی است که تمام روزهای انتظار همسر سر لشکر خلیان حسین لشگری را برای بازگشت همسرش از اسارت به چشم دیده است: «سال ۵۹ برای شناسایی هوایی می روند و دیگر بر نمی گردند تا سال ۷۴ مفقودا اثورود و کسی از او خبر نداشت. هر روز همسرش به اداره اسرا و مفقودان می آمد و همیشه منتظر شنیدن یک خبر خوب بود. سال ۷۴ نماینده صلیب سرخ توانسته بود از او در اسارتگاه های عراق عکس ببیند. روزی که این عکس و پیام ها به اداره ما رسید راهیج وقت فراموش نمی کنم. بعد از ۱۸ سال که از اسارت برگشتند کتاب خاطرات این آزاده در قالب ۶۴۰ صفحه توسط همسرش به چاپ رسید.» او با تمام خانواده های اسرا و مفقودان زندگی می کرد و پناه پای خیلی از مادران اشک می ریخت: «خیلی از مادران هنوز چشم به راه هستند. همین پارسل بود که خواهر شهیدی تعریف می کرد مادرم تنهادر خرمشهر است. و حید سال ۱۳۵۹ به جبهه رفته و هنوز برنگشته است اما مادرم هر روز چشم به راه اوست و جایی نمی رود و می گوید حمید فقط اینجا را بلداست، خانه شمارا بلدا نیست.»



**همدلی مادران شهید را فراموش نمی کنم**

۵- «معصومه بهمن آبادی» خواهر آزاده «یدالله بهمن آبادی» هم وقتی خاطرات دوران جنگ خود را مرور می کند علت اصلی حضورش در جمعیت را عشق به کار داوطلبانه می داند: «سال ۶۱ که وارد جمعیت شدم در واحد امداد جبهه مشغول شدم. برای کار در این بخش لازم بود تا آموزش های لازم را فرا بگیریم. بعد از فراگیری آموزش های امدادی در بیمارستان شهید کلاتری، جایی میان آبادان و اهواز مشغول رسیدگی به مجروحان جنگی شدیم. مجروحان منتقل شده از خط مقدم جبهه که هیچ وضع خوبی نداشتند.» همدلی و همراهی مادران شهدا و رزمندگان برایش هنوز حکم زیباترین تصاویر آن سال ها را دارد: «یکی از زیباترین کارهایی که در این بیمارستان دنبال می شد شست و شوی لباس و ملحفه رزمندگان توسط مادران شهدا و رزمندگان بود. خیلی هایشان هنگام شستن این لباس ها آنها را بومی کردند و اشک می ریختند به امید اینکه لباس یا ملحفه فرزند خود را می شویند. هنوز نغمه های مادرانه شان در گوشم شنیده می شود.»

هلال احمر شد. داستان ورودش به جمعیت به زمان مهاجرت او و خانواده اش از خرمشهر به تهران برمی گردد: «با شروع جنگ تحمیلی، اهالی خرمشهر مجبور به ترک شهر شدند. جزیره «مینو» جایی بود که برای زنده ماندن به آن امید داشتیم. جزیره ای بین آبادان و خرمشهر. یک خانه بود و جمعیت ۳۰ نفره ما. هر لحظه ممکن بود خانه زیر گبار دشمن ویران شود. برای رفتن به تهران باید از آبادان به ماهشهر می رفتیم اما جاده دسترسی در تصرف عراقی ها بود. نیروهای ایرانی اجازه تردد نمی دادند و اسرار ما باعث شد تا عبور منوط به اخذ مجوز تردد از فرمانداری شود. مراجعه به فرمانداری هم فایده نداشت. نامه ای صادر کردند مبنی بر اینکه چون جاده اشغال است خروج امکان ندارد، اما نامه را دستکاری کردیم و با تبدیل ندارد به دارد از ماهشهر خارج شدیم و مسیر تهران را یک هفته تمام با هزار ترس و نگرانی زیر آتش دشمن مسیری کردیم. بعد از استقرار در تهران دلم می خواست در عرصه جنگ خدمت کنم. توسط دوستی به هلال احمر معرفی شدم. در ابتدا به کار بسته بندی و تفکیک دارو در داروخانه برای انتقال به جبهه ها مشغول شدم و بعد از آن به اداره اسرا و مفقودان رفتم. تسلط من به زبان عربی کمک کرد تا به مراجعان عرب زبان خدمت کنیم. علاوه بر من، دو خواهرم به نام های امیره و آمنه چندین سال در اداره جست و جو به عنوان داوطلب مشغول خدمت بودند.»

**کامپیوتر اداره اسرا و مفقودان**

۳- «فاطمه رضایی» وقتی خاطرات دوران جنگ را روایت می کند، گاه اشک و گاه لبخندی شیرین روی صورتش می دود. او مسئول بخش اقدامات اداره جست و جو و مفقودان و از حافظه خیلی خوبی برخوردار بود. آن قدر ذهنش فعال و درگیر کار بود که هر زمان اسامی مفقود یا اسیری به میان می آمد و می خواستند بدانند پرونده اش چه وضعیتی دارد سراغ او را می گرفتند: «همه امید خانواده های مفقودان اسرا به ما بود. سعی می کردم با تمام توجه و دقتی که لازم بود کار این خانواده ها را دنبال کنم. آن زمان از کامپیوتر در اداره ها خبری نبود و مغز ما حکم بانک اطلاعات را داشت.»

درست است هنوز هم به اندازه همان روزها نام و نشان اسرا و مفقودان را به یاد دارد اما در میان همه آنها نام یکی ملکه ذهنش شده است: «یک روز خبر شهادت فردی را دادند. طبق روال به خانواده اعلام کردیم و برادرش دعوت کردیم تا به عنوان یکی از نزدیکان برای شناسایی عکس، خودش را به جمعیت هلال احمر برساند. عکس، جوانی لاغر و پوست استخوانی را نشان می داد مانند اسکلتی پوشیده از یک پوست خالی. برادرش تا این صحنه را دید روی زمین نشست و در میان حق هق گریه هایش می گفت با چه زبانی به پدر مادرم بگویم جوان ورز شکار و قهرمان تان با پوستی چسبیده به استخوانش برگشته است؟»

**سنگ صبور بودیم**

۴- «نجمه حسن پور» خوب می داند فاطمه رضایی چه می گوید، دوستانی که با هم در دهی مشترکی رانجریه کرده اند: «اداره اسرا و مفقودان در طول سال های جنگ بعد از آن خانه امید خانواده های شده بود که رزمندگان هایشان را در جبهه ها گم کرده بودند، آن قدر

**[فاطمه عسگری نیا]** مراسم تجلیل از بانوان امدادگر و سخت کوش جمعیت هلال احمر در دوران جنگ تحمیلی، به مناسبت گرامی داشت چهلمین سالگرد دفاع مقدس برگزار شد و در این مراسم از ۲۰ بانوی امدادگر با اهدای لوح تقدیر و هدایایی قدر دانی شد.

زنانی که روزی با شجاعت و بی هراس از زخم هایی که ممکن بود در جنگ بردارند، با خود مرهم روی زخم مجروحان نشانند یا سنگ صبور خانواده های مفقودان و اسرا در اداره امور اسرا و مفقودان جنگ شدند. آنها پناه ای مادران، پدران و همسران چشم به راه تلاش کردند برای اخذ خبری از این اسرا و مفقودان جنگ تحمیلی، تا بلکه کمی از خون دل پدران و مادران بی تاب شان کاسته شود.

برگزاری مراسم تجلیل از بانوان امدادگر و نامدار جمعیت بهانه ای است برای دیدار دوستان و رفقای قدیمی؛ زنانی که وقتی خاطرات تلخ و شیرین شان را روایت می کنند هر شنونده ای را به قلب جبهه ها می برند. ورودی سالن همایش با تابلوهایی حاوی تصویر حضور قهرمانانه این بانوان آراسته شده است.

زنانی ظریف الجثه اما قدرتمند که در جبهه های خاکی گاه به تنهایی و گاه به مدد همدیگر کار انتقال مجروحان جنگی را دنبال می کردند، به تیمارداری شان در بیمارستان ها می پرداختند یا همراه با اشک والدین آنها قدم به قدم دنبال مفقودان و اسرامی گشتند. دفتر خاطرات هشت تن از بانوان امدادگر در این مراسم ورق خورد.

**نوعروس جنگ ۹ سال چشم انتظار ماند**

۱- «عصمت زارعی» یکی از این امدادگران است. نوعروس جنگ، سال ۶۱ به نامزدی پیسر خاله اش در می آید و قرار می شود بعد از محرم ازدواج کنند اما این نامزدی ۹ سال تمام به طول می انجامد: «علی به جبهه رفت و اسیر شد. مدت ها از او بی خبر بودیم. یک روز که برای کسب اطلاع از وضع او به هلال احمر زنگ زدم و پرسیدم «علی زارعی» نامه دارد یا شنیدن پاسخ بله از آن سوی گوشی دیگر هیچ نشنیدم، با شوق و ذوقی وصف نشدنی به سمت جمعیت حرکت کردم اما وقتی نامه را دیدم انگار دنیا روی سرم خراب شد. نام پدر نویسنده نامه موجود عباس بود در حالی که نام پدر نامزد من جعفر بود. گریه امانم را بریده بود. زنده یاد «بجهت آفران» آن زمان مدیر مجموعه بود. وقتی بی قراری مرادید گفت جایی مشغول به کاری؟ گفت نه. با روی باز مرا به کار در اداره امور اسرا و مفقودان دعوت کرد. بی معطلی این پیشنهاد را قبول کردم. همدرد همه بودم؛ چه زن جوانی که چشم انتظار همسرش بود چه پدر و مادر پیری که هر روز به اداره سر می زدند. ۹ سال بعد خبر تبادل اسرا رسید. قرار شد همراه با دوستان و همکاران به مرز برویم. با این قول به مادرم که هرگز نامزد من را نبینم و با شنیدن خبر سلامتی اش سریعاً به تهران برگردم به مرز رفتیم. اولین اتوبوس اسرا از راه رسید. دوستانم همراه من فریاد می زدند علی زارعی... علی زارعی. بالاخره یکی از دوستان علی صدای مان را شنید و گفت فرادامی آید! پاهایم بسست شد و اشک امانم را برید. قول داده بودم به محض دریافت خبر سلامتی اش برگردم، به تهران برگشتم و برای استقبال از پسر خاله ام راهی شهرستان شدیم تا انتظار ۹ ساله به پایان برسد.»

**مهاجر خرمشهری؛ خدمت گزار خانواده رزمندگان**

۲- «منیره سادات محمدی» هم سال ۱۳۶۰ وارد جمعیت